

توجیه خشونت انسانی یا رسالتی الهی؟

رویا خوشنویس



عنوان کتاب: گوزن سفید
نویسنده: کیت سردی
مترجم: نسرین وکیلی
ناشر: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۸۳
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۳۰۱ صفحه
بها: ۱۰۰۰ تومان

داستان دارد. کنش‌ها و حوادث داستان، در فضای اسطوره‌ای آن قابل باورند و تنها نقطه ضعف پیرنگ داستان، پیشگویی نام آتیلا در همان ابتدا، از زبان نیمروود است. نیمروود براساس حرکات عقاب‌ها، پیام‌آوران هادور، آینده را برای پیروانش بازگو می‌کند و تصویر حرکات عقاب‌ها در داستان، نشانی از پیشگویی نام آتیلا ندارد. داستان نیز به الهامی ویژه برای نیمروود اشاره نمی‌کند. موضوع داستان، برگرفته از یک واقعیت تاریخی است. نویسنده با استفاده از شخصیت‌ها و نام‌های آشنای تاریخ، با تخیل خود به بازآفرینی بخشی از تاریخ مهاجرت اقوام در اروپا پرداخته و آن را در قالب یک داستان ارائه کرده است.

در دوران باستان، زمانی که انسان هنوز اندیشه و قوانین مدنی خود را بر دنیا و طبیعت حاکم نساخته بود، جنگ بر سر سرزمین‌ها و غنایم طبیعی و غیرطبیعی جریان داشت. مهاجرت اقوام از سرزمینی به سرزمین دیگر، به دنبال فرار از حوادث و بلایای طبیعی و یا به منظور کشورگشایی برای ایجاد شرایط بهتر زندگی، همواره به جنگ‌های خونین انجامیده و به حکم طبیعت، در این تنازع بقا، همواره پیروزی از آن قوی‌ترها بوده است. بدیهی است که در این روند، حقوق اقوام ضعیف‌تر پایمال شده و

کتاب شامل داستانی است حماسی که با خیال‌پردازی پرشور و هیجان و زبانی شاعرانه و سرشار از بار ادبی، افسانه مهاجرت هون‌ها به طرف غرب و شکل‌گیری سرزمین مجارستان را بازگو می‌کند.

داستان درونمایه حماسی - اسطوره‌ای دارد و نویسنده دانای کل نامحدود، با تصویرپردازی زنده، دقیق و روشن، مخاطب را به فضایی ویژه در دوران باستان می‌برد و او را با فرهنگ و محیط زندگی قوم هون آشنا می‌کند.

شخصیت‌پردازی بسیار قوی است. انسان با تردیدها و پیچیدگی طبیعی شخصیت خویش، نشان داده و از سیاه و سفیدسازی شخصیت‌ها پرهیز شده است. پردازش شخصیت‌ها، به ویژه از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی، قابل بررسی است. نویسنده تأثیر محبت و عشق را در شکل - گیری شخصیت آدمی نشان می‌دهد. زمینه‌های پیدایش شخصیت‌هایی مانند بندگاز و آتیلا و توجیه کنش‌های آنان، به روشنی ترسیم شده و خواننده را در قالب یک داستان حماسی - تاریخی نه چندان بلند، به تفکر وا می‌دارد.

زبان داستان از سویی با ساختار حماسی آن هماهنگ بوده و از سویی دیگر، با تصویرهای زیبا و شاعرانه، سعی در تلطیف فضای خشن

حتی در مواردی به نابودی آنان انجامیده است. قوانین طبیعی و روابط موجود بین انسان‌ها در آن زمان، بر این جنگ‌ها صحه گذاشته و آن‌ها را بنابر جبر تاریخ، به رسمیت شناخته است.

آن چه انسان در آن دوران به عیان انجام داده و امروزه نیز نوعی دیگر، پنهان و توجیه شده، انجام می‌دهد، موضوعی است که تاریخ در مورد آن قضاوت کرده و خواهد کرد. و اما در این میان رسالت هنر، در این میدان تنازع بقاء، نه نگاه جانبدارانه به قوی‌ترها که همواره تعدیل خشونت واقعیت‌های بی‌پرده و تلخ زندگی بشری بوده است. ادبیات نیز بنا به ذات خود، زبان آرزوها و آرمان‌های بشریت ستم دیده و حتی ستم‌گر است. از این رو، شایسته است تا این داستان به طور مجرد، جدا از قضاوت تاریخ و بشریت در مورد قهرمانان واقعی آن، تنها به عنوان یک اثر هنری و اندیشه حاکم بر آن بررسی شود.

جدا از ساختار محکم و زبان زیبا، آن چه در لایه‌های شکل هنرمندانه این داستان پنهان شده و خواننده را به تفکر وامی‌دارد، توجیه جنایت‌های بشری به نام سرنوشت و تقدس دادن به آن است.

نویسنده مجاری تبار، نه فقط به بازگویی تخیلی داستان مهاجرت نیاکان خود و حوادث و شخصیت‌ها پرداخته، بلکه در نهایت، اگرچه تمایل بسیار به پنهان کردن آن دارد، جانبدارانه به آن چه آن‌ها انجام داده‌اند،



جنبه الهی بخشیده و آنان را از هرگونه گناهی بری و سزاوار تحسین و پاداش دانسته است. به آن چه او در مقدمه کتاب خود آورده است، نظری می‌افکنیم:

«آن گاه، پس از سی سال، دوباره بازگشتم تا در آن راه‌های پرپیچ-وخم گام زنم و به جیغ عقاب‌ها گوش فرا دهم و نسبت به قومی از مردمان شجاع ادای احترام کنم. مردمانی که ایمان‌شان به سرنوشت خویش، آنان را به سرزمینی رهنمون شد که هنوز هم آن را از آن خود می‌دانند.»

داستان از همان ابتدا با خشونت آغاز می‌شود. نیمروود پیر که رسالت رهبری قوم خود را برعهده دارد، وقتی از خدای خود برای نجات مردمش از گرسنگی، راهنمایی می‌طلبد، با نعره‌های خشمگین و طلب قربانی از طرف او مواجه می‌شود. قربانی موجودی زنده است؛ اسبی با وفا و زیبا که با تکان دهنده‌ترین شیوه، کوبیدن گریز گران بر سرش، کشته می‌شود.

خدای نیمروود، خشن و بی‌رحم است؛ خدای رعد که جز با زبان خشم با پیروان خود سخن نمی‌گوید و جز خشونت از آن‌ها نمی‌طلبد. بدیهی است که این چنین خدایی را چنین پیشکشی باید.

هادور، خدای رعد، به پاس این قربانی، گوزن سفید را دوباره به نیمروود و پسرانش می‌نماید و آنان را به سوی سرزمین موعود ناشناخته می‌راند.

حیوانی که، هم به دلیل ذات گیاهخوار و زیبایی زبانزدش و هم به دلیل رنگ انتخاب شده برای آن، باید نماد صلح و آرامش باشد، هدایت مردم را در راهی چنین خشن و خونبار برعهده می‌گیرد و این به حق، شگردی آشنایی‌زدایانه، از طرف نویسنده برای پنهان کردن اندیشه جنگ طلبانه داستان است.

دو پسر نیمروود، هانور و مگیار، پس از او، به حکم خدای رعد، رهبری قبیله را به ارث می‌برند و باز هم به حکم خدای خود و هدایت گوزن سفید، دو دختر ماه را روی زمین غافلگیر می‌کنند و به همسری می‌گیرند.

از هانور، برادر جنگ‌جو، پسری به وجود می‌آید؛ بندگاز، عقاب سفید: «هانور که ترس نمی‌دانست و شفقتی نسبت به ستم دیدگان نداشت» (ص ۲۴)

ولی از مگیار نه: «مگیار متین، آرام و جدی بود» (همان ص). و معلوم نیست چرا برای همسری مگیار هم، دخترماه در نظر گرفته شده است و از ازدواج او در داستان سخن می‌رود. شاید برای ایجاد شرایط مساوی و اثبات این که صلح و مهربانی نازاست و بارور نمی‌شود و خشونت و جنگ‌طلبی زیبا.

و این چنین، قبیله به طرفداران دو برادر، هون‌ها و مگیارها، تقسیم می‌شود و به حکم خدای رعد، راهپیمایی آنان ادامه می‌یابد:

آن‌ها سراسر اسکی‌نیارا در نور دیدند و مسیری ویران پشت سرگذاشتند؛ خرابه‌های نیم سوخته با دودی که از آن‌ها برمی‌خاست. آن-ها هم‌چنین، دشت‌های متروکه و کشته‌های بی‌شمار برجای گذاشتند.

مگیار بی‌هوده در تلاش بود تا جهت حرکت آن‌ها را به سمت شمال که کم‌جمعیت‌تر بود، منحرف کند. هون‌ها به رهبری بندگاز، آن چه را

سر راه بود، قلع و قمع می‌کردند و پیش می‌رفتند. بال‌های عقاب سفید، رنگ حزن به خود گرفته بود و فریاد گوش خراش او در همه جهان به گوش می‌رسید.» (ص ۶۴)

خدای خشم آن‌ها را برگزیده بود تا به خاطر سعادت وعده داده شده، مردم و طبیعت را نابود کنند: «هادور چنین گفته و ما اطاعت خواهیم کرد.» (ص ۱۱) هنگامی که بندگان تردید می‌کنند و می‌خواهند به ندای عشق و صلح پاسخ گویند، با خشونت سرکوب می‌شوند: «آیا عشق شمشیر هادور را از دست تو گرفته است؟ بندگان، آیا تو مانند مگس‌ها هستی که ایمان از کف داده‌اند؟» (ص ۲۶)

عشق تقبیح و تنبیه می‌شود و آن‌ها که به صلح و عشق پای‌بندند، به سرگردانی و بی‌خانمانی محکوم می‌شوند:

«مدتها پس از آن که هون‌ها سرزمین موعود را بیابند، آن‌ها هم‌چنان در بیابان، بی‌خانمان و سرگردان، باقی خواهند ماند... و تا هفت نسل روی کره زمین سرگردان خواهند بود و میان ابناء بشر دربه‌در.» (ص ۲۶)

و به آنان که جنگ و تجاوز را برمی‌گزینند، وعده سرزمین موعود و

سعادت ابدی در این دنیا و آن دنیا داده می‌شود. آلیتا، همسر بندگان که زیبایی شخصیت او، در اتحاد دو قبیله و گشودن درهای دنیای ترانه‌ها و افسانه‌های پریان، به روی هون‌های خشن و جنگ طلب است نیز رسالتی جز به دنیا آوردن آتیلا، تازیانه خداوند، ندارد.

او بلافاصله پس از به دنیا آوردن آتیلا می‌میرد. گویا خشونت و نفرت انباشته، در این نوزاد تازه متولد شده، از تحمل مادر بیرون است و نیستی را برای او به ارمان می‌آورد. و پس از آن، عشق و صلح نیز به همراه آلیتا می‌میرد. نویسنده بی‌هوده می‌کوشد تا خشونت بی‌حد از پی آمده را با کلمات زیبا تعدیل کند:

«از آن جایی که قلب بندگان درون سینه‌اش تبدیل به سنگ شده بود، چشمانش خشک و چهره‌اش به نقابی سنگی می‌مانست. دست‌های هادور را که از سرشفت و عشق به سوی او دراز بود، نمی‌دید...» (ص ۲۷)

و معلوم نیست کدامین شفقت و عشق؟! در سراسر داستان، هادور هرگز به نرمی و مهربانی با پیروانش سخن نگفته است و دردنباله داستان، آن چه می‌آید، همه خشونت و حزن و نفرت است و حقانیت آن. چرا که جست‌وجوگران سرزمین موعود، حق خود می‌دانند برای رسیدن به آن، هر آن چه می‌خواهند بکنند و نویسنده نیز به حکم ناسیونالیسم پنهان خود، تأییدشان می‌کند: «هادور گفته است و ما اطاعت خواهیم کرد.» (ص ۱۱)

و در این میان، آتیلا نوزادی که به طور طبیعی می‌باید با محبت و عشق مادر و پدر بزرگ شود، به تلخی می‌گرید: «او برای آسایش، گرمای شور، شوق و عشق عمیق و دلپذیر می‌گریست؛ یعنی برای چیزهایی که مقدر بود هرگز نشناسد و تجربه نکند.» (ص ۳۷)

نویسنده به حق، بی‌رحمی و خشونت آتیلا را ناشی از نبود عشق و محبت در زندگی‌اش می‌داند. موجودی که در شرایط تصویر شده از کودکی آتیلا در کتاب، پرورش می‌یابد، باید روان‌پریش، بی‌مسئولیت و متنفر از بشریت باشد (چنان که آتیلا تاریخ، به واقع چنین بود) و ارمان چنین کسی برای دیگران، حتی نزدیکانش، چیزی جز تباهی و نیستی نخواهد بود.

در صورتی که آتیلا داستان، قهرمانی هر چند خشن و بی‌رحم، آرمان‌گرا و متعهد در مقابل مردمش تصویر شده است و آن‌ها را به

موضوع داستان، برگرفته از یک واقعیت تاریخی است. نویسنده با استفاده از شخصیت‌ها و نام‌های آشنای تاریخی، با تخیل خود به بازآفرینی بخشی از تاریخ مهاجرت اقوام در اروپا پرداخته و آن را در قالب یک داستان ارائه کرده است



سرزمین موعود و سعادت وعده داده شده می‌رساند؛ همانند پیغمبری الهی!

قوم متجاوز، سرافراز و خوشبخت، به راه خود ادامه می‌دهند: «چادرها از جنس گران‌ترین انواع ابریشم و مخمل تهیه شده بودند و پر از غنایم جنگی که صدها اسیر آن‌ها را حمل کرده بودند. لباس‌های آراسته به طلا و سنگ‌های قیمتی براندام آن‌ها سنگینی می‌کردند.» (ص ۹۴).

و به سرنوشت مردم سرزمین‌های سر راه، با نگاهی گذرا و با بی-تفاوتی هر چه تمام‌تر، تنها اشاره‌ای می‌شود و بس. در این میان، معلوم نیست گوزن سفید مردم مورد تجاوز قرار گرفته کجاست؟ و آنانی که نه هادور، خدای مقتدر و خشمگین رعد، که خدایی بخشنده و مهربان را می‌پرستند، در کجای این جهان جای دارند؟!

حتی وقتی تمدن‌های کهن آن روزگار، با هجوم هون‌ها روبه‌رو می-شوند، چنین وانمود می‌شود که گویا این قوم وحشی، سربازان خداوندند و به حق برای تنبیه کافران و ستمگران دوران خود فرستاده شده‌اند.

سرانجام، هنگامی که قوم هون به رهبری آتیلا، در گذرگاهی باریک و یخبندان و زیر تهدید حمله دشمنان، گیر کرده، دوباره گوزن سفید الهی رو می‌نماید و راه را به آن‌ها نشان می‌دهد و با رسیدن آن‌ها به سرزمین موعود، همه چیز رنگ زیبایی و آرامش به خود می‌گیرد.

نویسنده نمی‌تواند تمایزش را برای ناچیز جلوه دادن و حتی نادیده گرفتن اقوام بومی سرزمین موعود کنترل کند: «قبیله‌های کوچکی که ساکن این سرزمین بودند، رفتاری غیردوستانه از خود بروز ندادند.» دوستی با متجاوزی که برای دزدیدن سرزمینشان آمده، یا تن دادن به اطاعت از بیگانه از ترس نابودی؟

و آیا مقاومت دیگر اقوام سرزمین‌های سر راه که با هجوم هون‌ها به خاک و خون کشیده و یا نابود شدند، بیانگر رفتاری غیردوستانه است.

در پایان داستان، آتیلا رویین تن تازیانه خداوند، فرزند خشونت و جنگ بی‌بهره از عشق و محبت، در مقابل کودکی زانو می‌زند تا او را دلداری دهد. اما این واکنش قابل تحسین انسانی که می‌خواهد به آتیلا شخصیتی انسانی بدهد، (و البته بعید هم نیست؛ چرا که سرشت انسان پیچیدگی‌های فراوان و غیرقابل پیش بینی دارد)، نه فقط پرشی عاطفی در این داستان خشن است که متأسفانه، آن هم به حکم سرنوشت صورت گرفته است:

دخترک به جلو می‌دود، برزمین می‌خورد تا با دست خونین خود شمشیر هادور را به قهرمان یکتای زمانه نشان دهد و حقانیت پیروزی او را ثابت کند.

و اما پرسش اینجاست. چرا نویسنده در سراسر داستان خود، نیاز به این همه توجیه دارد؟

به نظر می‌آید نویسنده در نگاه به تاریخ کشورش، دچار دوگانگی است. او از سویی به حق، به سرزمین اجدادی خود و تاریخچهٔ پیدایش آن عشق می‌ورزد و از سویی دیگر، از قضاوت تاریخ در مورد آن شرمسار است. او برای توجیه این دوگانگی، با معیارهای حقوق بشری امروز، به این اسطوره خشم و خون و تجاوز، جامه‌ای الهی می‌پوشاند که این خود به عمق فاجعه می‌افزاید. او از داستان مهاجرت قوم خود، شعر

بلندی می‌سازد در ستایش خشونت و تجاوز ایدئولوژیک. صدای فریاد فرو خورده شدهٔ شعرا:

«هدف وسیله را توجیه می‌کند»، که بسیار هنرمندانه در تاروپود داستان تنیده شده، در جای جای آن شنیده می‌شود.

اگر برای توجیه انگیزه این همه کشتار و ویرانی، گوزن سفید، یعنی محملی الهی، آفریده نمی‌شد، هجوم خشونت بار قوم هون برای رسیدن به سرزمین بهتر و زندگی آسوده‌تر در آن دوران کشورگشایی‌ها و تنازع بقاء، این چنین فاجعه آمیز جلوه نمی‌کرد؟

در این داستان، انسان به بهانه رسالتی الهی، هر آن که می‌خواهد می‌کند و مسئولیتش نادیده گرفته می‌شود؛ چرا که همه را به گردن خدای خود و گوزن سفید سرنوشت می‌اندازد: «هادور چنین گفته و ما اطاعت خواهیم کرد.»

اکنون به جاست نظری هم به تاریخ پیدایش کتاب بیفکنیم. داستان قبل از سال ۱۹۳۸ نوشته شد و در این سال، جایزه نیوبری را از آن خود کرد. دو سال پس از این تاریخ، جهان جنگی خانمان سوز را تجربه کرد که در آن، هیتلریان با محمل تقدس و ایدئولوژی نازیسم، کشتند و سوزاندند و ویران کردند. و چند سال بعد، یهودیان که بخشی از مردم ستم دیده جنگ بودند، به جبران آن چه بر سرشان آمده بود، باز هم با محل تقدس و ایدئولوژی صهیونیسم، اجازه یافتند تا سرزمین موعود خود را تصرف کنند و بی اعتنا به سرنوشت ساکنان و صاحبان آن سرزمین، هر چه می‌خواستند بر آن‌ها تحمیل کنند.

اگر آن‌ها حق داشتند و مردمانی شجاع و با ایمان نامیده شده‌اند، چرا این‌ها حق نداشته باشند؟ آن‌ها که سرزمین موعودشان را هرگز ندیده بودند، ولی این‌ها حداقل مدعی‌اند نیاکان‌شان در زمان‌های بسیار دور، در این سرزمین می‌زیسته و به زور از آن جا رانده شده‌اند. آیا این اندیشه قابل دفاع است؟

و با این اندیشه است که امروزه جهان پیش روی ما، این چنین ناامن و فاجعه بار نمایان می‌شود. این اندیشه‌ای است که جهان به آن بی‌توجهی کرده است و امروز تاوان آن را پس می‌دهد.

از یک سو با سوء استفاده از رسالت الهی، جنگ و تجاوز مشروع جلوه داده می‌شود و از سویی دیگر، باز هم با سوء استفاده از رسالت الهی، نوجوانان و جوانانی بمب به خود می‌بندند و حق خود می‌دانند آن را در فرورشگاه، اتوبوس و مترو منفجر کنند و یا مدرسه‌ای را به گروگان بگیرند و بیش از ۲۰۰ نفر از دانش‌آموزان و معلمان بی‌گناه را از دم تیغ بگذرانند.

این است جهانی که ما می‌خواهیم زندگی در آن را به کودکان خود هدیه کنیم؟ گمان نمی‌برم اگر این کتاب امروزه در معرض قضاوت صاحب نظران ادبیات کودکان قرار می‌گرفت، می‌توانست جایزه نیوبری را از آن خود سازد.

شایسته است به کودکان و نوجوانان سازنده جهان فردا پیام‌وزیم که خشونت زشت و پلید است؛ اگرچه با جامه‌های زیبا و زیورهای درخشان آراسته شده باشد. کودکان ما باید بدانند که هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. برای رسیدن به آرمانی الهی و انسانی، باید راه‌هایی الهی و انسانی جست‌وجو کرد.